

## تقوا [ (ده گفتار) ]

مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۳، ص ۶۸۷ تا ص ۷۲۷

« اَقْمِنِ اسْسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٍ اَمْ مَنْ اسْسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَاَنْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَ اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ - آیا آن کس که بنای خود را بر اساس تقوای از خدا و خشنودی او نهاده بهتر است یا آن که بنای خود را بر لبه پرتگاهی که نزدیک فرو ریختن است نهاده، که در این صورت وی را در آتش دوزخ می‌افکنند؟ و خداوند گروه ستمگران را هدایت نمی‌کند. » (توبه/۱۰۹)

موضوع سخن، تقوا از نظر اسلام است. وضع این جلسه که قرار است فعلاً در هر ماه یک بار تشکیل شود برای ایراد یک سخنرانی به معنای فنی نیست، بلکه هدف این جلسات تحقیق و مطالعه جدی در اطراف یک سلسله موضوعات دینی است. بنابراین اگر احیاناً از مراسم عادی در سخنرانی‌های معمولی خارج شدیم، از وضعی که خودمان تصمیم گرفته‌ایم خارج نشده‌ایم. به‌عنوان مثال ممکن است احتیاج پیدا کنیم در وسط سخنرانی قسمت‌هایی را از روی کتاب بخوانیم و یا آن که در یک سخنرانی برحسب مطالعاتی که کرده‌ایم مطلبی را بگوئیم و بعد در اثر مطالعه بیشتر و یا تذکر دیگران، در یک سخنرانی دیگر با کمال صراحت به اشتباه خودمان اعتراف کنیم و سخن اول خود را رد کنیم، و ممکن است این کار را یک نفر دیگر که در همان موضوع سخنرانی می‌کند آن‌جام دهد و با دلیل و منطق سخن ما را رد کند. چون قبلاً سخنران، موضوع سخنرانی خود را اعلام کرده ناچار است خود را حتی الامکان آماده کند و شنوندگان نیز از اول می‌دانند که چه موضوعی را می‌خواهند گوش کنند. آن‌ها هم به نوبه خود، خود را آماده شنیدن یک موضوع معین می‌کنند و از این رو افاده و استفاده بیشتری می‌شود.

### لغت تقوا

این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است؛ در قرآن کریم به صورت اسمی و یا به صورت فعلی، زیاد آمده است. تقریباً به همان اندازه که از ایمان و عمل نام برده شده و یا نماز و زکات آمده و بیش از آن مقدار که به‌عنوان مثال نام روزه ذکر شده، از تقوا اسم برده شده است. در نهج البلاغه از جمله کلماتی که زیاد روی آن‌ها تکیه شده کلمه «تقوا» است. در نهج البلاغه خطبه‌ای هست طولانی به نام خطبه متقین. این خطبه را امیرالمؤمنین در جواب تقاضای کسی ایراد کرد که از او خواسته بود توصیف مجسم کننده‌ای از متقیان بکند. امام ابتدا استنکاف کرد و به ذکر سه چهار جمله اکتفا فرمود ولی آن شخص - که نامش هم‌ام بن شریح بود و مردی مستعد و برافروخته بود - قانع نشد و در تقاضای خود اصرار و سماجت کرد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام شروع به سخن کرد و با بیان بیش از صد صفت و ترسیم بیش از صد رسم از خصوصیات معنوی و مشخصات فکری و اخلاقی و عملی متقیان، سخن را به پایان رسانید.

مورخین نوشته‌اند که پایان یافتن سخن علی همان بود و قالب تهی کردن هم‌ام بعد از یک فریاد همان.

مقصود این است که این کلمه از کلمات شایع و رایج دینی است. در میان عامه مردم هم این کلمه زیاد استعمال می‌شود.

این کلمه از ماده «وَقَى» است که به معنای حفظ و صیانت و نگهداری است.

معنای «اتقاء» احتفاظ است. ولی تاکنون دیده نشده که در ترجمه‌های فارسی، این کلمه را به صورت حفظ و نگهداری ترجمه کنند. در ترجمه‌های فارسی اگر این کلمه به صورت اسمی استعمال شود مثل خود کلمه «تقوا» و یا کلمه «متقین»، به «پرهیزکاری» ترجمه می‌شود. به‌عنوان مثال در ترجمه هُدَى لِلْمُتَّقِينَ گفته می‌شود: هدایت است برای پرهیزکاران. و اگر به صورت فعلی استعمال شود، خصوصاً اگر فعل امر باشد و متعلقش ذکر شود، به معنای خوف و ترس ترجمه می‌شود. به‌عنوان مثال در ترجمه اَتَّقُوا اللَّهَ یا اَتَّقُوا النَّارَ گفته می‌شود: از خدا بترسید، [یا از آتش بترسید].

البته کسی مدعی نشده که معنای «تقوا» ترس یا پرهیز و اجتناب است، بلکه چون دیده شده لازمه صیانت خود از چیزی

ترک و پرهیز است و همچنین غالباً صیانت و حفظ نفس از اموری ملازم است با ترس از آن امور، چنین تصور شده که این ماده مجازاً در بعضی موارد به معنای پرهیز و در بعضی موارد دیگر به معنای خوف و ترس استعمال شده است.

و البته هیچ مانعی هم در کار نیست که این کلمه مجازاً به معنای پرهیز و یا به معنای خوف استعمال بشود. اما از طرف دیگر موجب و دلیلی هم نیست که تأیید کند که از این کلمه یک معنای مجازی به عنوان مثال ترس یا پرهیز قصد شده. چه موجبی هست که بگوییم معنای اتَّقُوا اللَّهَ این است که از خدا بترسید و معنای اتَّقُوا النَّارَ این است که از آتش بترسید؟! بلکه معنای این گونه جمله‌ها این است که خود را از گزند آتش حفظ کنید و یا خود را از گزند کیفر الهی محفوظ بدارید. بنابراین ترجمه صحیح کلمه تقوا «خود نگهداری» است که همان ضبط نفس است و متقین یعنی خود نگهداران.

راغب در کتاب مفردات الفاظ قرآن می‌گوید:

الْوَقَايَةُ حِفْظُ الشَّيْءِ ۚ مِمَّا يُؤْذِيهِ، وَ التَّقْوَى جَعْلُ النَّفْسِ فِي وَقَايَةٍ مِمَّا يَخَافُ. هَذَا تَحْقِيقُهُ، ثُمَّ يَسْمَى الْخَوْفُ تَارَةً تَقْوَى وَ التَّقْوَى خَوْفًا حَسَبَ تَسْمِيَةِ مُفْتَضَى الشَّيْءِ ۚ بِمُفْتَضِيهِ وَ الْمُفْتَضَى بِمُفْتَضَاهُ، وَ صَارَ التَّقْوَى فِي عُرْفِ الشَّرْعِ حِفْظَ النَّفْسِ مِمَّا يُؤْتَمُّ وَ ذَلِكَ بِتَرْكِ الْمَحْظُورِ.<sup>۱</sup>

یعنی وقایه عبارت است از محافظت یک چیزی از هرچه به او زیان می‌رساند، و تقوا یعنی نفس را در وقایه قرار دادن از آن چه بیم می‌رود.

تحقیق مطلب این است، اما گاهی به قاعده استعمال لفظ مسبب در مورد سبب و استعمال لفظ سبب در مورد مسبب، خوف به جای تقوا و تقوا به جای خوف استعمال می‌گردد. تقوا در عرف شرع یعنی نگهداری نفس از آن چه انسان را به گناه می‌کشاند به این که ممنوعات و محرّمات را ترک کند.

راغب صریحاً می‌گوید تقوا یعنی خود را محفوظ نگاه داشتن، و می‌گوید استعمال کلمه تقوا به معنای خوف، مجاز است و البته تصریح نمی‌کند که در مثل اتَّقُوا اللَّهَ معنای مجازی قصد شده، و چنان که گفتیم دلیلی نیست که تأیید کند در مثل آن جمله‌ها مجازی به کار رفته است.

چیزی که نسبتاً عجیب به نظر می‌رسد ترجمه فارسی این کلمه به «پرهیزکاری» است. دیده نشده تاکنون احدی از اهل لغت مدعی شده باشد که این کلمه به این معنا هم استعمال شده. چنان که دیدیم راغب از استعمال این کلمه به معنای خوف اسم برد ولی از استعمال این کلمه به معنای پرهیز نام نبرد. معلوم نیست از کجا و چه وقت و به چه جهت در ترجمه‌های فارسی، این کلمه به معنای پرهیزکاری ترجمه شده است؟! گمان می‌کنم که تنها فارسی زبانان هستند که از این کلمه مفهوم پرهیز و اجتناب درک می‌کنند. هیچ عربی زبانی در قدیم یا جدید این مفهوم را از این کلمه درک نمی‌کند. شک نیست که در عمل، لازمه تقوا و صیانت نفس نسبت به چیزی ترک و اجتناب از آن چیز است اما نه این است که معنای تقوا همان ترک و پرهیز و اجتناب باشد.

## ترس از خدا

ضمناً به مناسبت این که از خوف خدا ذکری به میان آمد، این نکته را یادآوری کنم:

ممکن است این سؤال برای بعضی مطرح شود که ترس از خدا یعنی چه؟ مگر خداوند یک چیز موحش و ترس آوری است؟ خداوند کمال مطلق و شایسته ترین موضوعی است که انسان به او محبت بورزد و او را دوست داشته باشد. پس چرا انسان از خدا بترسد؟

در جواب این سؤال می‌گوییم مطلب همین طور است. ذات خداوند موجب ترس و وحشت نیست، اما این که می‌گویند از خدا باید ترسید یعنی از قانون عدل الهی باید ترسید. در دعا وارد است:

يَا مَنْ لَا يَرْجَى إِلَّا فَضْلَهُ وَ لَا يَخَافُ إِلَّا عَذْلَهُ...<sup>۲</sup>

ای کسی که امیدواری به او امیدواری به فضل و احسان اوست و ترس از او ترس از عدالت اوست.

۱. مفردات ألفاظ القرآن، ص: ۸۸۱

۲. البلد الأمين و الدرع الحصين ص ۴۰۴ دعاء الجوشن الكبير

همچنین در دعاست:

جَلَلْتَ أَنْ يَخَافَ مِنْكَ إِلَّا الْعَدْلُ وَ أَنْ يُرْجَى مِنْكَ إِلَّا الْإِحْسَانُ وَ الْفَضْلُ...<sup>۳</sup>

یعنی تو منزّهی از این که از تو ترسی باشد جز از ناحیه عدالت، و از این که از تو جز امید نیکی و بخشندگی توان داشت. عدالت هم به نوبه خود امر موحش و ترس آوری نیست. انسان که از عدالت می ترسد، در حقیقت از خودش می ترسد که در گذشته خطاکاری کرده و یا می ترسد که در آینده از حدود خود به حقوق دیگران تجاوز کند. لهذا در مسئله خوف و رجاء که مؤمن باید همیشه، هم امیدوار باشد و هم خائف، هم خوشبین باشد و هم نگران، مقصود این است که مؤمن همواره باید نسبت به طغیان نفس اماره و تمایلات سرکش خود خائف باشد که زمام را از کف عقل و ایمان نگیرد و نسبت به ذات خداوند اعتماد و اطمینان و امیدواری داشته باشد که همواره به او مدد خواهد کرد. علی بن الحسین (سلام الله علیه) در دعای معروف ابوحمزه می فرماید:

إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَرَعْتُ وَ إِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمَعْتُ...<sup>۴</sup>

یعنی هرگاه به خطاهای خودم متوجه می شوم ترس و هراس مرا می گیرد، و چون به کرم و جود تو نظر می افکنم امیدواری پیدا می کنم.

این نکته ای بود که لازم دانستم ضمناً و استطراداً گفته شود.

### معنا و حقیقت تقوا

از آن چه در اطراف لغت «تقوا» گفته شد تا اندازه ای می توان معنا و حقیقت تقوا را از نظر اسلام دانست، ولی لازم است به موارد استعمال این کلمه در آثار دینی و اسلامی بیشتر توجه شود تا روشن گردد که تقوا یعنی چه. مقدمه ای ذکر می کنم. انسان اگر بخواهد در زندگی اصولی داشته باشد و از آن اصول پیروی کند، خواه آن که آن اصول از دین و مذهب گرفته شده باشد و یا از منبع دیگری، ناچار باید یک خط مشی معینی داشته باشد، هرج و مرج بر کارهایش حکم فرما نباشد. لازمه خط مشی معین داشتن و اهل مسلک و مرام و عقیده بودن این است که به سوی یک هدف و یک جهت حرکت کند و از اموری که با هوا و هوس های آنی او موافق است اما با هدف او و اصولی که اتخاذ کرده منافات دارد خود را «نگهداری» کند. بنابراین تقوا به معنای عام کلمه لازمه زندگی هر فردی است که می خواهد انسان باشد و تحت فرمان عقل زندگی کند و از اصول معینی پیروی نماید.

تقوای دینی و الهی یعنی این که انسان خود را از آن چه از نظر دین و اصولی که دین در زندگی معین کرده، خطا و گناه و پلیدی و زشتی شناخته شده، حفظ و صیانت کند و مرتکب آن ها نشود. چیزی که هست حفظ و صیانت خود از گناه که نامش «تقوا» است به دو شکل و دو صورت ممکن است صورت بگیرد، و به تعبیر دیگر ما دو نوع تقوا می توانیم داشته باشیم: تقوایی که ضعف است و تقوایی که قوت است.

نوع اول این که انسان برای این که خود را از آلودگی های معاصی حفظ کند، از موجبات آن ها فرار می کند و خود را همیشه از محیط گناه دور نگه می دارد؛ شبیه کسی که برای رعایت حفظالصحه خود کوشش می کند خود را از محیط مرض و میکروب و از موجبات انتقال بیماری دور نگه دارد، سعی می کند به عنوان مثال به محیط مالاریاخیز نزدیک نشود، با کسانی که به نوعی از بیماری های واگیردار مبتلا هستند معاشرت نکند.

نوع دوم این که در روح خود حالت و قوتی به وجود می آورد که به او مصونیت روحی و اخلاقی می دهد که اگر فرضاً در محیطی قرار بگیرد که وسایل و موجبات گناه و معصیت فراهم باشد، آن حالت و ملکه روحی، او را حفظ می کند و مانع می شود که آلودگی پیدا کند؛ مانند کسی که به وسایلی، در بدن خود مصونیت طبی ایجاد می کند که دیگر نتواند میکروب فلان مرض در بدن او اثر کند.

۳. بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۹۹ ص ۵۶ - مفاتیح الجنان دعاء بعد از زیارت امام رضا علیه السلام.

۴. مصباح المتهجد و سلاح المتعبد ج ۲ ص ۵۸۴ دعاء السحر فی شهر رمضان

در زمان ما تصویری که عموم مردم از تقوا دارند همان نوع اول است. اگر گفته می‌شود فلان کس آدم باتقوایی است یعنی مرد محتاطی است، انزوا اختیار کرده و خود را از موجبات گناه دور نگه می‌دارد. این همان نوع تقواست که گفتیم ضعف است.

شاید علت پیدایش این تصور این است که از اول، تقوا را برای ما

«پرهیزکاری» و «اجتنابکاری» ترجمه کرده‌اند و تدریجاً پرهیز از گناه به معنای پرهیز از محیط و موجبات گناه تلقی شده و کم کم به این جا رسیده که کلمه تقوا در نظر عامه مردم معنای انزوا و دوری از اجتماع می‌دهد، در محاورات عمومی وقتی که این کلمه به گوش می‌رسد یک حالت انقباض و پا پس کشیدن و عقب نشینی کردن در نظرها مجسم می‌شود.

قبلاً گفتیم که لازمه این که انسان حیات عقلی و انسانی داشته باشد این است که تابع اصول معینی باشد، و لازمه این که انسان از اصول معینی پیروی کند این است که از اموری که با هوا و هوس او موافق است ولی با هدف او و اصول زندگانی او منافات دارد پرهیز کند. ولی لازمه همه این‌ها این نیست که انسان اجتنابکاری از محیط و اجتماع را پیشه سازد. راه بهتر و عالیتر- همان طوری که بعداً از آثار دینی شاهد می‌آوریم- این است که انسان در روح خود ملکه و حالت و مصونیتی ایجاد کند که آن حالت، حافظ و نگهدار او باشد.

اتفاقاً گاهی در ادبیات منظوم یا منثور ما تعلیماتی دیده می‌شود که کم و بیش تقوا را به صورت اول که ضعف و عجز است نشان می‌دهد. سعدی در گلستان می‌گوید:

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| دیدم عابدی در کوهساری      | قناعت کرده از دنیا به غاری  |
| چرا گفتم به شهر اندر نیایی | که باری بند از دل برگشایی   |
| بگفت آن جا پیرویای نغزند   | چو گل بسیار شد پیلان بلغزند |

این همان نوع از تقوا و حفظ و صیانت نفس است که در عین حال ضعف و سستی است. این که انسان از محیط لغزنده دوری کند و نلغزد هنری نیست؛ هنر در این است که در محیط لغزنده، خود را از لغزش حفظ و نگهداری کند. یا این که باباطاهر می‌گوید:

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| ز دست دیده و دل هر دو فریاد | هرآن چه دیده بیند دل کند یاد |
| بسازم خنجری نیشش ز فولاد    | زنم بر دیده تا دل گردد آزاد  |

شک نیست که چشم به هر جا برود دل هم به دنبال چشم می‌رود و «دستِ نظر رشته کش دل بُود» ولی آیا راه چاره این است که چشم را از بین ببریم؟ یا این که راه بهتری هست و آن این که در دل قوتی و نیرویی به وجود بیاوریم که چشم نتواند دل را به دنبال خود بکشد. اگر بنا باشد برای آزادی و رهایی دل از چشم خنجری بسازیم نیشش ز فولاد، یک خنجر دیگر هم برای گوش باید تهیه کنیم، زیرا هرچه را هم گوش می‌شنود دل یاد می‌کند و همچنین است ذائقه و لامسه و شامه. آنوقت انسان درست مصداق همان شیر بی‌دم و سر و اشکمی است که مولوی داستانش را آورده است.

## اجبار عملی

در کتب اخلاقی گاهی از دسته‌ای از قدما یاد می‌کنند که برای آن که زیاد حرف نزنند و سخن لغو یا حرام به زبان نیاورند، سنگریزه در دهان خود می‌گذاشتند که نتوانند حرف بزنند، یعنی اجبار عملی برای خود درست می‌کردند. معمولاً دیده می‌شود که از این طرز عمل به عنوان نمونه کامل تقوا نام برده می‌شود، در صورتی که اجبار عملی به وجود آوردن برای پرهیز از گناه و آنگاه ترک کردن گناه کمالی محسوب نمی‌شود. اگر توفیق چنین کاری پیدا کنیم و از این راه مرتکب گناه نشویم البته از گناه پرهیز کرده‌ایم اما نفس ما همان اژدهاست که بوده است، فقط از غم بی‌آلتی افسرده است. آنوقت کمال محسوب می‌شود که انسان بدون اجبار عملی و با داشتن اسباب و آلات کار، از گناه و معصیت پرهیز کند. این‌گونه اجتناب‌ها و پهلوی تهی کردن‌ها اگر کمال محسوب شود از جنبه مقدمیتی است که در مراحل اولیه برای پیدا شدن ملکه تقوا ممکن است داشته باشد، زیرا پیدایش ملکه تقوا بعد از یک سلسله ممارست و تمرینهای منفی است که صورت می‌گیرد. اما حقیقت تقوا غیر از این کارهاست. حقیقت تقوا همان روحیه قوی و مقدس عالی است که خود حافظ و نگهدارنده انسان است. باید مجاهدت کرد تا آن معنا و حقیقت پیدا شود.

## تقوا در نهج البلاغه

در آثار دینی، خصوصاً در نهج البلاغه که فوق العاده روی کلمه تقوا تکیه شده است، همه جا تقوا به معنای آن ملکه مقدس که در روح پیدا می‌شود و به روح قوت و قدرت و نیرو می‌دهد و نفس امّاره و احساسات سرکش را رام و مطیع می‌سازد به کار رفته. در خطبه ۱۱۲ می‌فرماید:

إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ حَمَتُ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مُحَارِمَةُ وَ الزَّمَتْ قُلُوبَهُمْ مَخَافَتَهُ، حَتَّى اسْهَرَتْ لَيَالِيَهُمْ وَ اظْمَأَتْ هَوَاجِرَهُمْ... ۵

یعنی تقوای خدا دوستان خدا را در حمایت خود قرار داده و آن‌ها را از تجاوز به حریم محرمات الهی نگه داشته است و خوف خدا را ملازم دل‌های آن‌ها قرار داده است، تا آن‌جا که شب‌های آن‌ها را زنده و بیدار نگه داشته و روزهای آن‌ها را قرین تشنگی (تشنگی روزه) کرده است.

در این جمله‌ها با صراحت کامل، تقوا را به معنای آن حالت معنوی و روحانی ذکر کرده که حافظ و نگهبان از گناه است و ترس از خدا را به عنوان یک اثر از آثار تقوا ذکر کرده. از همین جا می‌توان دانست که تقوا به معنای ترس نیست، بلکه یکی از آثار تقوا این است که خوف خدا را ملازم دل قرار می‌دهد. در آغاز سخن عرض کردم که معنای اتَّقُوا اللَّهَ این نیست که از خدا بترسید. در خطبه ۱۶ نهج البلاغه می‌فرماید:

ذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِينَةً وَ اِنَّا بِهِ زَعِيمٌ. اِنَّ مَنْ صَرَخَتْ لَهُ الْعَبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ الْبُهْ عَنَوَانِ مِثَالِ حَجْرَتِهِ التَّقْوَى عَنِ تَفْحَمِ الشُّبُهَاتِ... ۶

یعنی ذمه خود را در گرو گفتار خود قرار می‌دهم و صحت گفتار خود را ضمانت می‌کنم. اگر عبرت‌های گذشته برای شخصی آینده آینده قرار گیرد، تقوا جلو او را از فرو رفتن در کارهای شبهه ناک می‌گیرد ... تا آن‌جا که می‌فرماید:

اَلَا وَ اِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمْسٌ حُمِلَ عَلَيْهَا اَهْلُهَا وَ خُلِعَتْ جُحْمُهَا، فَتَفَحَّمَتْ بِهِنَّ فِي النَّارِ. اَلَا وَ اِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا دُلِّلَ حُمْلَ عَلَيْهَا اَهْلُهَا وَ اَعْطُوا اِرْمَتَهَا فَاوْرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ...

یعنی مثل خلافتکاری و زمام را به کف هوس دادن مثل اسب‌های سرکش و چموشی است که لجام را پاره کرده و اختیار را تماماً از کف آن که بر او سوار است گرفته و عاقبت آن‌ها را در آتش می‌افکنند، و مثل تقوا مثل مرکب‌هایی رهوار و مطیع و رام است که مهار آن‌ها در اختیار آن کسانی است که بر آن‌ها سوارند و آن‌ها را وارد بهشت می‌سازند.

در این‌جا درست و با صراحت کامل، تقوا یک حالت روحی و معنوی که ما از آن به ضبط نفس و یا مالکیت نفس تعبیر می‌کنیم معرفی شده. ضمناً در این‌جا حقیقت بزرگی بیان شده، آن این‌که لازمه مطیع هوا و هوس بودن و عنان را به نفس سرکش و اگذاردن زبونی و ضعف و بی‌شخصیت بودن است. انسان در آن حال نسبت به اداره حوزه وجود خودش مانند سواره زبونی است که بر اسب سرکشی سوار است و از خود اراده و اختیاری ندارد. و لازمه تقوا و ضبط نفس افزایش قدرت اراده و شخصیت معنوی و عقلی داشتن است، مانند سوار ماهر و مسلطی که بر اسب تربیت شده‌ای سوار است و با قدرت فرمان می‌دهد و آن اسب با سهولت اطاعت می‌کند.

آن کس که بر مرکب چموش هوا و هوس و شهوت و حرص و طمع و جاه طلبی سوار است و تکیه گاهش این امور است زمام اختیار از دست خودش گرفته شده و به این امور سپرده شده، دیوانه وار به دنبال این امور می‌دود، دیگر عقل و مصلحت و مآل اندیشی در وجود او حکومتی ندارد؛ و اما آن که تکیه گاهش تقواست و بر مرکب ضبط نفس سوار است، عنان اختیار در دست خودش است و به هر طرف که بخواهد در کمال سهولت فرمان می‌دهد و حرکت می‌کند.

۵. نهج البلاغه (للصباحي صالح) ص ۱۶۹ - و من خطبة له ع و فيها مواعظ للناس

۶. نهج البلاغه (للصباحي صالح) ص ۵۷ - و من كلام له ع لما بويح في المدينة و فيها يخبر الناس بعلمه...

در خطبه ۱۸۹ می‌فرماید:

فَأَنَّ التَّقْوَى فِي الْيَوْمِ الْحَرْزُ وَالْجَنَّةُ وَ فِي عَدِّ الطَّرِيقِ إِلَى الْجَنَّةِ... ۷

یعنی تقوا در امروزه دنیا برای انسان به منزله یک حصار و بارو و به منزله یک سپر است و در فردای آخرت راه بهشت است. نظیر این تعبیرات زیاد است، مثل تعبیر به این‌که: إِنَّ التَّقْوَى دَائِرُ حِصْنِ عَزِيزٍ، وَ الْفُجُورَ دَائِرُ حِصْنِ دَلِيلٍ، لَا يَمْنَعُ أَهْلَهُ وَ لَا يَحْرُزُ مَنْ جَاءَ إِلَيْهِ<sup>۸</sup> (خطبه ۱۵۵) که تقوا را به پناهگاهی بلند و مستحکم تشبیه فرموده است. این مقدار که گفته شد برای نمونه بود که معنای واقعی و حقیقت تقوا از نظر اسلام شناخته شود و معلوم شود که واقعاً چه کسی شایسته است که به او متقی و باتقوا گفته شود. معلوم شد که تقوا حالتی است روحی در انسان که برای روح حالت حصن و حصار و حرز و اسلحه دفاعی و مرکب رام و مطیع را دارد و خلاصه یک قوت معنوی و روحی است.

## تقوا و آزادی

گفتیم که لازمه این‌که انسان از زندگی حیوانی خارج شود و یک زندگی انسانی اختیار کند این است که از اصول معین و مشخصی پیروی کند، و لازمه این‌که از اصول معین و مشخصی پیروی کند این است که خود را در چهارچوب همان اصول محدود کند و از حدود آن‌ها تجاوز نکند و آن‌جا که هوا و هوس‌های آنی او را تحریک می‌کند که از حدود خود تجاوز کند خود را «نگهداری» کند. نام این «خود نگهداری» که مستلزم ترک اموری است «تقوا» است. نباید تصور کرد که تقوا از مختصات دینداری است از قبیل نماز و روزه، بلکه تقوا لازمه انسانیت است. انسان اگر بخواهد از طرز زندگی حیوانی و جنگلی خارج شود ناچار است که تقوا داشته باشد. در زمان ما می‌بینیم که تقوای اجتماعی و سیاسی اصطلاح کرده‌اند. چیزی که هست تقوای دینی یک علو و قداست و استحکام دیگری دارد و در حقیقت تنها روی پایه دین است که می‌توان تقوایی مستحکم و با مبنا به وجود آورد و جز بر مبنای محکم ایمان به خدا نمی‌توان بنیانی مستحکم و اساسی و قابل اعتماد به وجود آورد. در آیه‌ای که اول سخن قرائت کردم می‌فرماید:

« أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٍ خَيْرٍ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارُ بِهِ فِي نَارٍ جَهَنَّمَ - آیا آن کس که بنیان خویش را بر مبنای تقوای الهی و رضای او بنا کرده بهتر است یا آن که بنیان خویش را بر پرتگاهی سست مشرف بر آتش قرار داده است؟ » (توبه/۱۰۹)

به هر حال تقوا، اعم از تقوای مذهبی و الهی و غیره، لازمه انسانیت است و خود به خود مستلزم ترک و اجتناب و گذشت‌هایی است.

با توجه به این مطلب، خصوصاً با در نظر گرفتن این‌که در زبان پیشوایان بزرگ دین از تقوا به حصار و حصن و امثال این‌ها تعبیر شده، ممکن است کسانی که با نام آزادی خو گرفته‌اند و از هر چیزی که بوی محدودیت بدهد فرار می‌کنند چنین تصور کنند که تقوا هم یکی از دشمنان آزادی و یک نوع زنجیر است برای پای بشر.

## محدودیت یا مصونیت

اکنون این نکته را باید توضیح دهیم که تقوا محدودیت نیست، مصونیت است. فرق است بین محدودیت و مصونیت. اگر هم نام آن را محدودیت بگذاریم محدودیتی است که عین مصونیت است.

مثالهایی عرض می‌کنم: بشر خانه می‌سازد، اتاق می‌سازد با در و پنجره‌های محکم، به دور خان‌هاش دیوار می‌کشد. چرا این کارها را می‌کند؟ برای این‌که خود را در زمستان از گزند سرما و در تابستان از آسیب گرما حفظ کند، برای آن‌که لوازم زندگی خود را در محیط امنی که فقط در اختیار شخص خود اوست بگذارد. زندگی خود را محدود می‌کند به این‌که غالباً در میان یک چهار دیواری معین بگذرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا خانه و مسکن برای انسان محدودیت است و منافی آزادی اوست یا

۷. نهج البلاغه (للصباحی صالح) ص ۲۸۴ - الوصیة بالزهد و التقوی

۸. نهج البلاغه (للصباحی صالح) ص ۲۲۱ - و من خطبة له ع یحث الناس علی التقوی

مصونیت است؟ و همچنین است لباس. انسان پای خود را در کفش و سر خود را در کلاه و تن خود را به انواع جامه‌ها محصور می‌کند و می‌پیچد و البته به وسیله همین کفش و کلاه و جامه است که نظافت خود را حفظ می‌کند، جلو سرما و گرما را می‌گیرد. حالا نام این را چه باید گذاشت؟ آیا می‌توان نام همه این‌ها را زندان گذاشت و اظهار تأسف کرد که پا در کفش و سر در کلاه و تن در پیراهن زندانی شده و آرزوی آزاد شدن این‌ها را از این زندان‌ها کرد؟! آیا می‌توان گفت خانه و مسکن داشتن محدودیت است و منافی آزادی است؟!.

تقوا هم برای روح مانند خانه است برای زندگی و مانند جامه است برای تن.

اتفاقاً در قرآن مجید از تقوا به جامه تعبیر شده. در سوره مبارکه اعراف، آیه ۲۶ بعد از آن که نامی از جامه‌های تن می‌برد می‌فرماید: **وَ لِبَاسُ التَّقْوَى ذَٰلِكَ خَيْرٌ** یعنی تقوا که جامه روح است بهتر و لازم‌تر است.

آن وقت می‌توان نام محدودیت را روی چیزی گذاشت که انسان را از موهبت و سعادت محروم کند. اما چیزی که خطر را از انسان دفع می‌کند و انسان را از مخاطرات صیانت می‌کند، او مصونیت است نه محدودیت، و تقوا چنین چیزی است. تعبیر به مصونیت، یکی از تعبیرات امیرالمؤمنین است. در یکی از کلماتش می‌فرماید:

**الْأَفْصُونُهَا وَ تَصَوَّنُوا بِهَا**<sup>۹</sup>

یعنی تقوا را حفظ کنید و به وسیله تقوا برای خود مصونیت درست کنید.

امیرالمؤمنین تعبیری بالاتر از این هم دارد که نه تنها تقوا را محدودیت و مانع آزادی نمی‌داند، بلکه علت و موجب بزرگ آزادی را تقوای الهی می‌شمارد. در خطبه ۲۲۸ می‌فرماید:

**فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ مَفْتَاحُ سَدَادٍ وَ دَحِيرَةُ مَعَادٍ وَ عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ وَ نَجَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ، بِهَا يَنْجَحُ الطَّالِبُ وَ يَنْجُو الْهَارِبُ وَ تُنَالُ الرَّغَائِبُ...<sup>۱۰</sup>**

یعنی تقوا کلید درستی و اندوخته روز قیامت است، آزادی است از قید هر رقیبت، نجات است از هر بدبختی. به وسیله تقوا انسان به هدف خویش می‌رسد و از دشمن نجات پیدا می‌کند و به آرزوهای خویش نائل می‌گردد.

تقوا در درجه اول و به‌طور مستقیم از ناحیه اخلاقی و معنوی به انسان آزادی می‌دهد و او را از قید رقیبت و بندگی هوا و هوس آزاد می‌کند، رشته حرص و طمع و حسد و شهوت و خشم را از گردنش برمی‌دارد، ولی به‌طور غیر مستقیم در زندگی اجتماعی هم آزادیبخش انسان است. رقیبتها و بندگی‌های اجتماعی نتیجه رقیبت معنوی است. آن کس که بنده و مطیع پول یا مقام است نمی‌تواند از جنبه اجتماعی آزاد زندگی کند. لهذا درست است که بگوییم: «عِتْقٌ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ» یعنی تقوا همه گونه آزادی به انسان می‌دهد. پس تقوا تنها نه این است که قید و محدودیت نیست، بلکه عین حریت و آزادی است.

## حراست تقوا

ممکن است آن‌چه درباره تقوا گفته شد که حرز و حصن و حافظ و حارس است، موجب غرور و غفلت بعضی گردد و خیال کنند که آدم متقی معصوم از خطاست و توجه به خطرات متزلزل کننده و بنیانکن تقوا ننمایند. ولی حقیقت این است که تقوا هم هر اندازه عالی باشد به نوبه خود خطراتی دارد. آدمی در عین این که باید در حمایت و حراست تقوا زندگی کند باید خود حافظ و حارس تقوا بوده باشد و این، به اصطلاح «دور» نیست. مانعی ندارد که یک چیز وسیله حفظ و نگهداری ما باشد و در عین حال ما هم موظف باشیم او را حفظ کنیم. درست مثل همان جامه که مثال زدیم: جامه حافظ و حارس و نگهدارنده انسان است از سرما و گرما، انسان هم حافظ و حارس جامه خویش است از دزد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یک جمله به هر دو اشاره کرده، آن‌جا که

۹. نهج البلاغة (للصباحی صالح) ص ۲۸۴ - الوصیة بالزهد و التقوی - خطبه ۱۸۹

۱۰. نهج البلاغة (للصباحی صالح) ص ۳۵۱ - و من خطبة له ع فی مقاصد أخرى

می‌فرماید:

الَا فَصُونُوهَا وَ تَصَوَّنُوا بِهَا...<sup>۱۱</sup>

یعنی تقوا را حفظ کنید و هم به وسیله او خودتان را حفظ کنید.

پس اگر از ما بپرسند آیا تقوا ما را حفظ می‌کند و یا ما باید حافظ تقوا باشیم؟

می‌گوییم هر دو تا. نظیر این که اگر بپرسند آیا از تقوا باید کمک گرفت برای رسیدن به خدا و مقام قرب الهی، یا از خدا باید کمک خواست برای تحصیل تقوا؟ می‌گوییم هر دو تا؛ به کمک تقوا باید به خدا نزدیک شد، و از خدا باید مدد خواست که برای تقوای بیشتر ما را موفق بفرماید. و هم از کلمات امیرالمؤمنین است:

اَوْصِيكُمْ عِبَادَ اللَّهِ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهَا حَقُّ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ الْمَوْجِبَةُ عَلَى اللَّهِ حَقَّكُمْ وَ أَنْ تَسْتَعِينُوا عَلَيْهِ بِاللَّهِ وَ تَسْتَعِينُوا بِهَا عَلَى اللَّهِ<sup>۱۲</sup>

یعنی شما را به تقوای الهی سفارش می‌کنم. تقوا حق الهی است بر عهده شما و موجب ثبوت حقی است از شما بر خدا، و این که از خدا برای رسیدن به تقوا کمک بخواهید و از تقوا برای رسیدن به خدا کمک بگیرید.

به هر حال باید توجه به خطراتی که بنیان تقوا را متزلزل می‌کند داشت. در مقررات دینی می‌بینیم که تقوا ضامن و وثیقه بسیاری از گناهان شناخته شده ولی نسبت به بعضی دیگر از گناهان که تأثیر و جاذبه قویتری دارد دستور حریم گرفتن داده شده.

به‌عنوان مثال در مقررات دینی گفته نشده که خلوت کردن با وسیله دزدی یا شرابخواری یا قتل نفس حرام است. به‌عنوان مثال مانعی ندارد که کسی شب در خانه خلوتی بسر برد که اگر بخواهد - العیاذ باللّٰه - شراب بخورد هیچ رادع و مانع ظاهری نیست. همان ایمان و تقوا ضامن انسان است. ولی در مسئله جنسیت به حکم تأثیر قوی و تحریک شدیدی که این غریزه در وجود انسان دارد، این ضمانت از تقوا برداشته شده و دستور داده شده که خلوت با وسیله بی‌عفتی ممنوع است زیرا این خطر، خطری است که می‌تواند احیاناً در این حصار (هر اندازه منیع و مستحکم باشد) نفوذ کند و این حصار را فتح نماید.

حافظ در یکی از غزل‌های معروفش بیتی دارد که من هر وقت به آن بیت می‌رسم همین مطلبی که گفتم در نظرم مجسم می‌شود، و مثل این که حافظ با زبان شیرینی که مخصوص خود اوست خواسته این حقیقت روحی را بگوید. غزل این است:

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه داران پی کاری گیرند

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار بگذارند و خم طره یاری گیرند

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند

بیتی که از این غزل مورد نظر بود این بیت است:

قوت بازوی پرهیز به خوبان مفروش که در این خیل حصارى به سواری گیرند

در این بیت تقوا و پرهیزکاری را به حصار تشبیه کرده، همان طوری که در کلمات امیرالمؤمنین علیه‌السلام عین این تشبیه آمده بود. بعد به شدت تأثیر و قدرت فتح خیل خوبان حصار تقوا را توجه پیدا کرده که این حصار را به رخ این طایفه نمی‌توان کشید. در این سپاه هر یک سوار به تنهایی قادر است که حصارى را فتح کند، احتیاجی به اجتماع و یورش دسته جمعی نیست.

## ارزش و اثر تقوا

موضوع دیگر، ارزش و آثار تقواست. گذشته از آثار مسلمی که تقوا در زندگی اخروی بشر دارد و یگانه راه نجات از شقاوت ابدی است، در زندگی دنیوی انسان هم ارزش و آثار زیادی دارد. امیرالمؤمنین سلام‌الله‌علیه که بیش از هر کس دیگر در تعلیمات خود روی معنای تقوا تکیه کرده و به آن ترغیب فرموده آثار زیادی برای آن ذکر می‌کند و گاهی یک عمومیت عجیبی به فواید تقوا می‌دهد، مثل این که می‌فرماید:

۱۱. نهج البلاغة (للصّبحی صالح) ص ۲۸۴ - الوصیة بالزهد و التقوی - خطبه ۱۸۹

۱۲. نهج البلاغة (للصّبحی صالح) ص ۲۸۴ - الوصیة بالزهد و التقوی - خطبه ۱۸۹



عَتَّقْ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ، بَحَاةٌ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ... ۱۳

یعنی آزادی است از هر رقبتی و نجات است از هر گونه بدبختی.

یا این که می فرماید:

دَوَاءُ دَاءِ قُلُوبِكُمْ وَ شِفَاءُ مَرَضِ اجْسَادِكُمْ وَ صَلَاحُ فَسَادِ صُدُورِكُمْ وَ طَهْرُ دَنَسِ انْفُسِكُمْ ۱۴

تقوا دوی بیماری دل‌های شما و شفای مرض بدنهای شما، درستی خرابی سینه‌های شما و مایه پاک شدن نفوس شماست. علی علیه‌السلام همه دردها و ابتلائات بشر را یک کاسه می‌کند و تقوا را برای همه آن‌ها مفید می‌داند. حَقاً هم اگر به تقوا صرفاً جنبه منفی و اجتناب و پهلوی تهی کردن ندهیم و آن‌طور بشناسیم که علی شناخته، باید اعتراف کنیم که یکی از ارکان زندگی بشر است (چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی)، اگر نباشد اساس زندگی متزلزل است.

ارزش یک چیز آنوقت معلوم می‌شود که ببینیم آیا چیز دیگر می‌تواند جای او را بگیرد یا نه. تقوا یکی از حقایق زندگی است، به دلیل این که چیزی دیگر نمی‌تواند جای آن را بگیرد، نه زور و نه پول و نه تکثیر قانون و نه هیچ چیز دیگر. از ابتلائات روز ما موضوع زیادی قوانین و مقررات و تغییر و تبدیل‌های پشت سر هم است. برای موضوعات بالخصوص هی قانون وضع می‌شود، مقررات معین می‌گردد، آئین نامه می‌سازند، باز می‌بینند منظور حاصل نشد. قوانین را تغییر و تبدیل می‌دهند، بر مقررات و آئین نامه‌ها افزوده می‌شود و باز مطلوب حاصل نمی‌گردد. البته شک نیست که قانون نیز به نوبه خود یکی از حقایق زندگی است.

گذشته از قوانین کلی الهی، مردم احتیاج دارند به یک سلسله قوانین و مقررات مدنی، ولی آیا می‌توان تنها با وضع و تکثیر قانون جامعه را اصلاح کرد؟ قانون حد و مرز معین می‌کند، پس باید قوه و نیرویی در خود مردم باشد که این حدود و مرزها را محترم بشمارد و آن همان است که به آن نام «تقوا» داده‌اند. می‌گویند باید قانون محترم باشد. این صحیح است ولی آیا تا اصول تقوا محترم نباشد می‌توان نام احترام قانون را برد.

به عنوان نمونه دو سه مثال از موضوعات روز می‌آورم:

همان طوری که می‌دانید این روزها در زندگی ما چندین مشکل است که رسماً مطرح است و در روزنامه‌ها از مردم تقاضا می‌کنند که اظهار نظر کنند و راه چاره را نشان بدهند. از جمله آن مسائل که الآن مطرح است یکی افزایش روزافزون طلاق است. مسئله دیگر مسئله اصلاح انتخابات است. مسئله دیگر مسئله رانندگی است.

من نمی‌خواهم ادعا کنم به علل افزایش طلاق احاطه دارم و می‌توانم همه را بیان کنم؛ بدون شک عوامل اجتماعی گوناگونی دخالت دارد. ولی اینقدر می‌دانم که عامل اصلی افزایش طلاق‌ها از بین رفتن عنصر تقواست. اگر تقوا از میان مردم کم نشده بود و مردان و زنان، بی بند و بار نشده بودند اینقدر طلاق زیاد نمی‌شد. در زندگی قدیم نواقص و مشکلات بیشتری وجود داشت. حتماً مشکلاتی که در زندگی خانوادگی امروزی است در گذشته زیادتر بود، ولی در عین حال عنصر ایمان و تقوا بسیاری از آن مشکلات را حل می‌کرد. ولی ما امروز این عنصر را از دست داده‌ایم و با این که وسایل زندگی بهتر است با مشکلات بیشتری مواجه هستیم و حالا می‌خواهیم در همین مسئله افزایش طلاق به‌عنوان مثال، به زور افزودن قید و بند قانون برای مردان و یا زنان، به زور مقررات، به زور دادگستری، به زور قوه مجریه، با تغییر قوانین و مقررات، از عدد طلاق‌ها بکاهیم و این شدنی نیست.

در موضوع انتخابات می‌بینیم که بعضی‌ها اصرار دارند که علت خرابی انتخابات نقص قانون انتخابات است که در نیم قرن پیش وضع شده و با مقتضیات امروز وفق نمی‌دهد. نمی‌خواهم از قانون فعلی انتخابات دفاع کنم، حتماً نواقصی دارد، ولی آیا مردم طبق همان قانون رفتار می‌کنند و فساد پیدا می‌شود؟ و یا علت فساد این است که حتی به همان قانون هم عمل نمی‌شود، کسی برای خود حدی و برای دیگران حقی قائل نیست. آیا قانون فعلی اجازه می‌دهد که یک نفر وارد شهری بشود که مردم آن شهر نه او را

۱۳. نهج البلاغه (للصبحی صالح) ص ۳۵۱ - و من خطبة له ع فی مقاصد آخری

۱۴. نهج البلاغه (للصبحی صالح) ص ۳۱۲ - الوصیة بالتقوی - خطبه ۱۹۶

دیده‌اند و نه می‌شناسند و نه قبل از آن وقت نامش را شنیده‌اند و به اتکاء زور و قدرت بگویند من نماینده شما هستم چه خواهید و چه نخواهید؟! این گونه مفسد را با تکثیر یا تبدیل قانون نمی‌توان از بین برد؛ راهش منحصر است به این‌که در خود مردم آگاهی‌ای و ایمانی و تقوایی وجود داشته باشد.

آیا واقعاً در امر رانندگی و موضوع سرعت و سبقت و رعایت نکردن مقررات عبور و مرور، عیب در کمبود مقررات است یا در جای دیگر؟

امروز ما مسائل اجتماعی زیادی داریم که افکار کم و بیش متوجه آن‌هاست.

دائماً گفته می‌شود که به‌عنوان مثال چرا طلاق رو به افزایش است؟ چرا قتل و جنایت و دزدی زیاد است؟ چرا غش و تقلب در اجناس عمومیت پیدا کرده؟ چرا فحشا زیاد شده؟ و امثال این‌ها.

بدون تردید ضعف نیروی ایمان و خرابی حصار تقوا را یک عامل مهم این مفسد باید شمرد.

عجب‌تر این‌که بعضی‌ها مرتباً این چراها را می‌گویند و می‌نویسند؛ از طرف دیگر چون خود آن‌ها به عنصر تقوا ایمان ندارند، با اسباب و عوامل مختلف ریشه این چراها را از روح مردم می‌کنند و مردم را به طرف هرج و مرج اخلاقی و منهدم کردن بنیان تقوا و از بین بردن مصونیت تقوایی سوق می‌دهند. اگر ایمانی نباشد و تقوای الهی - نعوذ باللّه - حقیقت نداشته باشد، ممکن است طرف بگوید چرا دزدی نکنم؟! چرا جنایت نکنم؟! چرا تقلب نکنم؟! چرا؟ چرا؟ چرا؟

## تقوا و بهداشت

امیرالمؤمنین درباره تقوا فرمود:

شِفَاءُ مَرَضِ اجْسَادِكُمْ... ۱۵

بهبود بیماری تن شماست.

و شاید بخواهید بپرسید چه رابطه‌ای است بین تقوا که امری روحی و معنوی است با سلامت بدن؟ می‌گویم البته تقوا گُرد یا آمپول نیست، اما اگر تقوا نباشد بیمارستان خوب نیست، طبیب خوب نیست، پرستار خوب نیست، دواي خوب نیست؛ اگر تقوا نباشد آدمی حتی تن خود و سلامت تن خود را قادر نیست حفظ کند. آدم متقی که به حدّ خود و حق خود قانع و راضی است روحی مطمئن‌تر و اعصابی آرام‌تر و قلبی سالم‌تر دارد، دائماً در فکر نیست کجا را ببرد و کجا را بخورد و کجا را ببلعد، ناراحتی‌های عصبی او را به زخم روده و زخم معده مبتلا نمی‌سازد، افراط در شهوت او را ضعیف و ناتوان نمی‌کند، عمرش طولانی‌تر می‌شود. سلامت تن و سلامت روح و سلامت اجتماع، همگی بستگی دارد به تقوا.

دو مطلب عمده دیگر داشتیم که باقی می‌ماند. یکی تأثیر تقوا در روشن بینی و بصیرت دل که در آیه کریمه قرآن می‌فرماید:

ان تَقْوُوا اللّٰهَ يَجْعَلَ لَكُمْ فُرْقَانًا (انفال/۲۹)

این اثر یعنی روشن بینی و بصیرت، از آثار مهم تقواست و می‌توان گفت همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است.

یکی دیگر از آثار تقوا این است که دارنده خود را از مضایق و گرفتاری‌ها نجات می‌بخشد. در قرآن کریم، سوره طلاق، می‌فرماید:

وَ مَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. وَ يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَ مَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ اِنَّ اللّٰهَ بِالْعَمْرِ قَدَّ جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا (طلاق/۳و۲)

این دو مطلب را چون مفصل است، با بعضی مطالب دیگر برای جلسه بعد باقی می‌گذاریم.

\*\*\*\*\*

این سخنرانی در تاریخ ۷ بعد از ظهر جمعه ۲۹ / ۷ / ۱۳۳۹ در تکمیل سخنرانی ماه قبل ایراد شده است.

## دو اثر بزرگ تقوا

در جلسه قبل وعده دادم که در این جلسه راجع به دو اثر مهم که در قرآن مجید برای تقوا ذکر شده بحث کنم. آن دو اثر یکی روشن بینی و بصیرت است که در آیه ۲۹ از سوره انفال می‌فرماید:

إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا... (انفال/۲۹)

یعنی اگر تقوای الهی داشته باشید خداوند برای شما مایه تمیز و تشخیص قرار می‌دهد.

دیگری حل شدن مشکلات و آسان شدن کارها و بیرون آمدن از تنگناها و مضایق است، که در سوره طلاق آیه ۲ می‌فرماید:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا... (طلاق/۲)

یعنی هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند برای او راه بیرون شدن از شتاید قرار می‌دهد.

ایضاً در همان سوره، بعد از دو آیه می‌فرماید:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا... (طلاق/۴)

هر کس که تقوای الهی داشته باشد خداوند یک نوع آسانی در کار او قرار می‌دهد.

## تقوا و روشن بینی

اما راجع به اثر اول. باید بگویم تنها این یک آیه قرآن نیست، این خود یک منطق مسلم است در اسلام. بعضی آیات دیگر قرآن هم هست که اشعاری بر این مطلب دارد. در اخبار نبوی یا اخباری که از ائمه اطهار رسیده زیاد روی این مطلب تکیه شده. همان طور که در جلسه پیش عرض کردم همین مطلب است که باب سیر و سلوک را در عرفان باز کرده است. عارف مسلکان به جمله‌ای که در ذیل آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا تداینتم بدین الی اجل مسمى الی آخره آمده- که طویل ترین آیه قرآن است- نیز تمسک جسته‌اند.

آن جمله این است:

وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يَعْلَمُكُمْ اللَّهُ ... (بقره/۲۸۲)

تقوای الهی داشته باشید و خداوند به شما می‌آموزد و تعلیم می‌کند.

می‌گویند ذکر این دو جمله پشت سر یکدیگر اشعاری دارد که تقوا تأثیر دارد در این که انسان مورد موهبت افاضه تعلیم الهی قرار گیرد.

در کلام رسول اکرم است:

جَاهِدُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى شَهَوَاتِكُمْ تَحُلْ قُلُوبَكُمْ الْحِكْمَةَ...<sup>۱۶</sup>

با هوا و هوس‌های نفسانی مبارزه کنید تا حکمت در دل شما وارد شود.

حدیث دیگری است نبوی که الان یادم نیست در کتب حدیث عین جمله‌های آن را دیده باشم ولی نقل این حدیث در سایر

کتب، خیلی معروف و مشهور است و آن این است:

من أخلص لله أربعين صباحا فتح الله يناييع الحكمة من قلبه على لسانه<sup>۱۷</sup>

هر کس چهل روز خود را خالص برای خدا قرار دهد، چشمه‌های حکمت از زمین دلش به مجرای زبانش جاری می‌شود.

۱۶. مجموعه ورام ج ۲ ص ۱۲۲

۱۷. مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول ج ۱۱ ص ۱۸۷ الحدیث ۹ - این حدیث با عبارات نزدیک به هم در بسیاری دیگر از کتب روایی نقل شده

ولی عیناً همین مضمون (هرچند با عین این الفاظ نیست) در اصول کافی، باب اخلاص از امام باقر علیه السلام نقل شده: ما اخْلَصَ الْعَبْدُ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اَرْبَعِينَ يَوْمًا - او قَالَ: مَا اجْمَلَ عَبْدٌ ذَكَرَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ اَرْبَعِينَ يَوْمًا - اَلَا زَهَّدَهُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي الدُّنْيَا وَ بَصَّرَهُ دَاءَهَا وَ دَوَاءَهَا، فَاتَّبَتِ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَ انْطَلَقَ بِهَا لِسَانَهُ...<sup>۱۸</sup>

یعنی بنده‌ای چهل روز ایمان خودش را خالص نکرده است - یا گفت: بنده‌ای چهل روز خدا را خوب یاد نکرده است «۳» - مگر آن که خداوند به او زهد عنایت کرده و او را نسبت به دردها و دواهای این دنیا بصیرت داده و حکمت را در دل او قرار داده و به زبان او جاری ساخته است. حافظ در این دو بیت نظر به همین حدیث معروف دارد که می‌گوید:

شنیدم رهروی در سرزمینی      همی گفت این معما با قرینی  
که‌ای صوفی شراب آنکه شود صاف      که در شیشه بماند اربعینی

در تفسیر المیزان از کتب اهل تسنن نقل می‌کند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:

لَوْ لَا تَكْثِيرُ فِي كَلَامِكُمْ وَ تَمْرِيجٌ فِي قُلُوبِكُمْ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَ لَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ...<sup>۱۹</sup>

یعنی اگر زیاده روی در سخن گفتن شما و هرزه چرانی در دل شما نبود، هرچه من می‌بینم شما می‌دیدید و هرچه می‌شنوم می‌شنیدید.

کلمه «تمرّیج» از ماده «مرج» است و به معنای چمن و سرزمین علفزار است که معمولاً هر نوع حیوانی در آن جا وارد می‌شود و راه می‌رود و می‌چرد. می‌خواهد بفرماید زمین دل شما مثل آن علفزارهای بی‌در و سر است که هر حیوانی در آن جا راه دارد و قدم می‌گذارد.

در حدیث دیگر رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم می‌فرماید:

لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحْمُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكَوتِ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ<sup>۲۰</sup>

اگر نبود که شیاطین در اطراف دل‌های فرزندان آدم حرکت می‌کنند، آن‌ها ملکوت آسمان‌ها و زمین را مشاهده می‌کردند. از این گونه بیانات در آثار دینی ما زیاد است که یا به‌طور مستقیم تقوا و پاکی از گناه را در بصیرت و روشن بینی روح مؤثر دانسته است و یا به‌طور غیر مستقیم این مطلب را بیان می‌کند، مثل این‌که تأثیر هواپرستی و از کف دادن زمام تقوا را در تاریک شدن روح و تیرگی دل و خاموش شدن نور عقل بیان کرده است.

امیرالمؤمنین سلام الله علیه می‌فرماید:

مَنْ عَشِقَ شَيْئًا اَعْشَى بَصَرَهُ وَ اَمْرَضَ قَلْبَهُ<sup>۲۱</sup>

هرکس نسبت به چیزی محبت مفرط پیدا کند، چشم وی را کور (یا شبکور) می‌کند و قلب او را بیمار می‌نماید. هم او می‌فرماید:

عُجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ اِحْدُ حُسَادٍ عَقْلِهِ<sup>۲۲</sup>

یعنی خودپسندی انسان یکی از چیزهایی است که با عقل وی حسادت و دشمنی می‌ورزد.

۱۸. الکافی (ط - الإسلامية) ج ۲ ص ۱۶ - باب الإخلاص

۱۹. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۲۷۰ - به نقل از مسند الامام احمد بن حنبل ج ۵ ص ۲۶۶ - البته علامه طباطبایی رحمت الله علیه درباره‌ی این حدیث نوشته است که: و نیز در میان روایاتی که بیشتر راویان آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده‌اند این حدیث است که آن جناب فرمود...

۲۰. بحار الأنوار (ط - بیروت) ج ۶۰ ص ۳۳۲

۲۱. نهج البلاغة (للصّبحی صالح) ص ۱۶۰ - خطبه ۱۰۷ - عصیان الخلق

۲۲. نهج البلاغة (للصّبحی صالح) ص ۵۰۷ - حکمت ۲۱۲

و نیز می‌فرماید:

أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ<sup>۲۳</sup>

یعنی بیشتر زمین خوردن‌های عقل آن‌جاست که برق طمع جستن می‌کند.

این یک منطق مسلم است در معارف اسلامی. بعدها هم آثار این منطق را در ادبیات اسلامی (چه عربی و چه فارسی) زیاد می‌بینیم. ادبا و فضایی ما این حقیقت را اقتباس کرده و به کار برده‌اند، و می‌توان گفت یکی از پایه‌های ادبیات اسلامی روی همین منطق گذاشته شده. به عنوان نمونه از ادبیات عرب بیتی از قصیده نونیه معروف ابوالفتح بستی را شاهد می‌آورم، می‌گوید:

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نُقْصَانٌ      وَ رِيحُهُ غَيْرَ مَحْضِ الْحَبْرِ خُسْرَانٌ  
وَ كُلُّ وَجْدَانٍ حَظٌّ لَا ثَبَاتَ لَهُ      فَإِنَّ مَعْنَاهُ فِي التَّحْقِيقِ فُقْدَانٌ  
وَ كُنْ عَلَى الْحَبْرِ مِعْوَانًا لِذِي أَمَلٍ      يَرْجُوا نَدَاكَ فَإِنَّ الْحَرَّ مِعْوَانٌ  
مَنْ كَانَ لِلْخَيْرِ مَنَاعًا فَلَيْسَ لَهُ      عَلَى الْحَقِيقَةِ اخْوَانٌ وَ اخْدَانٌ  
أَحْسِنُ إِلَى النَّاسِ تَسْتَعْبِدُ قُلُوبُهُمْ      فَطَالَ مَا اسْتَعْبَدَ الْإِنْسَانَ أَحْسَانٌ<sup>۲۴</sup>

این قصیده یکی از شاهکارهای ادبیات عرب شمرده شده. آن بیت از این قصیده که مورد استشهاد بود این است:

هُمَا رَضِيْعَا لِبَانٍ حِكْمَةٌ وَ نُقْيٌ      وَ سَاكِنَا وَطَنِ مَالٌ وَ طُعْيَانٌ

یعنی دو چیز هستند که از یک پستان شیر خورده‌اند؛ آن دو حکمت است و تقوا. و دو چیز است که اهل یک وطن و در یک جا قرار دارند؛ آن دو مال است و سرکشی کردن.

سعدی در بوستان در ذیل داستان معروف سلطان محمود و ایاز که محمود را بر محبت ایاز ملامت می‌کنند - تا آخر این داستان - می‌گوید:

حقیقت سرایی است آراسته      هوا و هوس گرد برخاسته  
نبینی که هر جا که برخاست گرد      نبیند نظر گرچه بیناست مرد

در گلستان می‌گوید:

بدوزد شره دیده هوشمند      درآرد طمع مرغ و ماهی به بند

حافظ می‌گوید:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی      غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

از این گونه بیانات و تعبیرات در ادبیات عربی و فارسی زیاد است.

پس، از لحاظ دین اسلام و از لحاظ فرهنگ اسلامی این مطلب یک اصل مسلم است. حالا لازم است که به اصطلاح از لحاظ منطق علمی و فلسفی هم بحثی بکنیم و ببینیم که چه رابطه‌ای بین تقوا و روشن بینی موجود است؟ چطور ممکن است تقوا که یک فضیلت اخلاقی است و مربوط به طرز عمل انسان است، در دستگاه عقل و فکر و قوه قضاوت انسان تأثیر داشته باشد و منشأ آن شود که انسان به دریافت حکمتهایی نائل گردد که بدون داشتن تقوا موفق به دریافت آن حکمت‌ها نمی‌شود؟ من مخصوصاً توجه به این مطلب دارم که خیلی از افراد باور نمی‌کنند که این یک مطلب درستی باشد، این را چیزی از نوع تخیل می‌دانند و تنها ارزش شعری و خیالی برایش قائل‌اند.

۲۳. نهج البلاغة (للصبيحي صالح) ص ۵۰۷ - حکمت ۲۱۹

۲۴. افزوده شدن در دنیای مرد برای او نقص است و سود بردنش در جز خیر محض، زیان است. و هرگونه دستیابی به بهره‌های دنیوی پایدار نیست، زیرا معنای آن در حقیقت از دست دادن است. و به هر کس که امید به خیر تو دارد یاور باش، که انسان آزاده همیشه یاور دیگران است. و هر کس از کارهای خیر خودداری کند، در حقیقت برادر و دوستی نخواهد داشت. به مردم نیکی کن تا دل‌های آن‌ها را بنده‌ی خود کنی، که چه بسا احسان آدمی را بنده‌ی خود می‌سازد.

یادم هست در چند سال پیش یکی از نوشته‌های یکی از طرفداران فلسفه مادی را می‌خواندم که به همین مطلب حمله و مسخره کرده بود. نوشته بود مگر تقوا و مجاهده نفس، سوهان و سنباده است که روح آدمی را صیقل دهد و جلا ببخشد؟!

## تقوا و حکمت عملی

این نکته را اول باید بگویم که آن حکمتی که به اصطلاح مولود تقواست و آن روشنی و فرقانی که در اثر تقوا پیدا می‌شود حکمت عملی است نه حکمت نظری.

حکما اصطلاحی دارند که عقل را منقسم می‌کنند به دو قسم: عقل نظری و عقل عملی. البته مقصود این نیست که در هر کسی دو قوه عاقله هست، بلکه مقصود این است که قوه عاقله انسان دو نوع محصول فکر و اندیشه دارد که از اساس با هم اختلاف دارند: افکار و اندیشه‌های نظری، و افکار و اندیشه‌های عملی.

فعلاً مقتضی نیست که در اطراف این مبحث فلسفی صحبت کنم و فرق افکار و اندیشه‌های نظری و عملی را ذکر کنم، زیرا خود این مطلب اگر بنا باشد در اطرافش صحبت شود بیش از یک سخنرانی وقت می‌گیرد. همین قدر اجمالاً عرض می‌کنم که عقل نظری همان است که مبنای علوم طبیعی و ریاضی و فلسفه الهی است. این علوم، همه در این جهت شرکت دارند که کار عقل در آن علوم قضاوت درباره واقعیتهاست که فلان شیء این‌طور است و یا آن‌طور؟ فلان اثر و فلان خاصیت را دارد یا ندارد؟ آیا فلان معنا حقیقت دارد یا ندارد؟ و اما عقل عملی آن است که مبنای علوم زندگی است، مبنای اصول اخلاقی است، و به قول قدما مبنای علم اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مُدُن است. در عقل عملی، مورد قضاوت واقعیتی از واقعیتها نیست که آیا اینچنین است یا آنچنان؟ مورد قضاوت، وظیفه و تکلیف است: آیا «باید» این کار را بکنم یا آن کار را؟ این‌طور عمل کنم یا آن‌طور؟ عقل عملی همان است که مفهوم خوبی و بدی و حسن و قبح و باید و نباید و امر و نهی و امثال این‌ها را خلق می‌کند. راهی که انسان در زندگی انتخاب می‌کند مربوط به طرز کار کردن و طرز قضاوت عقلی عملی اوست و مستقیماً ربطی به طرز کار و طرز قضاوت عقل نظری وی ندارد.

این‌که در آثار دینی وارد شده که تقوا عقل را روشن می‌کند و دریچه حکمت را به روی انسان می‌گشاید - همچنان که لحن خود آن‌ها دلالت دارد - همه مربوط به عقل عملی است، یعنی در اثر تقوا انسان بهتر درد خود و دواي خود و راهی که باید در زندگی پیش بگیرد می‌شناسد؛ ربطی به عقل نظری ندارد، یعنی مقصود این نیست که تقوا در عقل نظری تأثیری دارد و آدمی اگر تقوا داشته باشد بهتر دروس ریاضی و یا طبیعی را می‌فهمد و مشکلات آن علوم را حل می‌کند. حتی در فلسفه الهی نیز تا آن‌جا که جنبه فلسفه دارد و سر و کارش با منطق و استدلال است و [انسان] می‌خواهد با پای استدلال گام بردارد و مقدمات در فکر خود ترتیب می‌دهد تا به نتیجه برسد همین‌طور است. در نوعی دیگر از معارف ربوبی، تقوا و پاکی و مجاهدت تأثیر دارد ولی آن‌جا دیگر پای عقل نظری و فلسفه و استدلال و منطق و ترتیب مقدمات و سلوک فکری از نتیجه به مقدمه و از مقدمه به نتیجه در میان نیست.

مقصود این است: این حقیقت که بیان شده که تقوا موجب ازدیاد حکمت و ازدیاد بصیرت و روشن بینی می‌شود ناظر به مسائل نظری و عقل نظری نیست، و شاید علت این‌که در نظر بعضی‌ها قبول این مطلب اینقدر مشکل آمده همین است که این مطلب را به حدود عقل نظری توسعه داده‌اند.

و اما نسبت به عقل عملی البته مطلب همین‌طور است و می‌توان گفت قبل از هر استدلال و تقریبی، تجربه گواه این مطلب است. واقعاً تقوا و پاکی و رام کردن نفس امّاره در روشن بینی و اعانت به عقل تأثیر دارد ولی البته نه به این معنی که عقل فی‌المثل به منزله چراغ است و تقوا به منزله روغن آن چراغ، و یا این‌که دستگاه عقل به منزله یک کارخانه مولّد روشنایی است که فعلاً فلان مقدار کیلووات برق می‌دهد و تقوا که آمد فلان مقدار کیلووات دیگر بر برق این کارخانه می‌افزاید. نه، این‌طورها نیست، طور دیگر است. برای توضیح مقدمه‌ای عرض می‌کنم.

## دشمن دشمنان عقل

از کلمات علی علیه السلام است: اَصْدِقَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ وَ اَعْدَاؤُكَ ثَلَاثَةٌ یعنی تو سه نوع دوست و سه نوع دشمن داری. فَاصْدِقَاؤُكَ: صَدِيقُكَ وَ صَدِيقُكَ وَ عَدُوُّكَ یعنی دوستان تو یکی آن کس است که مستقیماً دوست خود دوست، دومی دوستِ دوست توست، سومی دشمنِ دشمنِ دوست، و اَعْدَاؤُكَ: عَدُوُّكَ وَ عَدُوُّ صَدِيقِكَ وَ صَدِيقُ عَدُوِّكَ<sup>۲۵</sup> دشمنان تو عبارت است از آن که مستقیماً با خود تو دشمن است، و آن کس که دشمنِ دوست توست، و آن کس که دوستِ دشمن توست.

مقصودم از نقل این کلام این بود که یکی از انواع دوستان، دشمنِ دشمن است. علت این که دشمن دشمن به منزله دوست خوانده شده این است که دشمن را ضعیف می کند و دست وی را می بندد و از این راه به انسان کمک می کند. این خود یک حساب و قاعده ای است که دشمنِ دشمن مانند دوست است، آدمی را تقویت می کند.

این قاعده که در افراد جاری است، در حالات و قوای معنوی انسان هم جاری است. قوای معنوی انسان در یکدیگر تأثیر می کنند، و احیاناً تأثیر مخالف می نمایند و اثر یکدیگر را خنثی می کنند. این مطلب جای انکار نیست. در قدیم و جدید به تضادی که کم و بیش بین قوای مختلفه وجود انسان هست توجه شده، و این خود داستان مفصلی دارد.

### راز تأثیر تقوا در روشن بینی

یکی از حالات و قوایی که در عقل انسان یعنی در عقل عملی انسان، یعنی در طرز تفکر عملی انسان که مفهوم خوب و بد و خیر و شر و درست و نادرست و لازم و غیر لازم و وظیفه و تکلیف و این که الان چه می بایست بکنم و چه نمی بایست بکنم و این گونه معانی و مفاهیم را بسازد تأثیر دارد، طغیان هوا و هوسها و مطامع و احساسات لجاج آمیز و تعصب آمیز و امثال اینهاست، زیرا منطقه و حوزه عقل عملی انسان به دلیل این که مربوط به عمل انسان است همان حوزه و منطقه احساسات و تمایلات و شهوات است. این امور اگر از حد اعتدال خارج شوند و انسان محکوم اینها باشد نه حاکم بر اینها، در برابر فرمان عقل فرمان می دهند، در برابر ندای عقل و وجدان فریاد و غوغا می کنند، برای ندای عقل حکم پارازیت را پیدا می کنند، دیگر آدمی ندای عقل خویش را نمی شنود، در برابر چراغ عقل گرد و غبار و دود و مه ایجاد می کنند، دیگر چراغ عقل نمی تواند پرتوافکنی کند. فی المثل ما که در این فضا الان نشستیم و می گوئیم و می شنویم و می بینیم، به حکم این است که یک نفر سخن می گوید و دیگران سکوت کرده اند، چراغها نور می دهند و فضا هم صاف و شفاف است. ولی اگر در همین فضا با این یک نفر سایرین هم هرکس برای خودش حرفی بزند و با صدای بلند آوازی بخواند بدیهی است که حتی خود گوینده هم ندای خود را نخواهد شنید، و اگر این فضا پر از دود و غبار باشد کسی کسی را نخواهد دید. این است که گفته اند:

حقایق سرایی است آراسته      هوا و هوس گرد برخاسته  
نبینی که هر جا که برخاست گرد      نبیند نظر گرچه بیناست مرد<sup>۲۶</sup>

و یا گفته اند:

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی      غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد<sup>۲۷</sup>

و یا گفته اند:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد      صد حجاب از دل به سوی دیده شد<sup>۲۸</sup>

۲۵. نهج البلاغة (للصبحی صالح) ص ۵۲۷ - حکمت ۲۹۵

۲۶. بوستان سعدی، باب سوم در عشق و مستی و شور؛ داستان سلطان محمود و سیرت ایاز

۲۷. لسان الغیب حافظ شیرازی

۲۸. دفتر اول مثنوی معنوی مولوی - داستان آن پادشاه جهود کی نصرانیان را می کشت از بهر تعصب

برای مثال جوان محصلی را در نظر می‌گیریم. این جوان از مدرسه برگشته فکر می‌کند لازم است درس‌هایش را حاضر کند، برای این کار چندین ساعت بنشیند و بخواند و بنویسد و فکر کند، زیرا بدیهی است نتیجه لاقیدی و تنبلی مردود شدن و جاهل ماندن و عقب ماندن و هزارها بدبختی است. این ندای عقل اوست. در مقابل این ندا ممکن است فریادی از شهوت و میل به گردش و چشم چرانی و عیاشی در وجود او باشد که او را آرام نگذارد. بدیهی است که اگر این فریادها زیاد باشد، جوان ندای عقل خود را نشنیده و چراغ فطرت را ندیده می‌گیرد و با خود می‌گوید فعلاً برویم خوش باشیم تا ببینیم بعدها چه می‌شود. پس این گونه هواها و هوس‌ها اگر در وجود انسان باشند تأثیر عقل را ضعیف می‌کنند، اثر عقل را خنثی می‌کنند، و به تعبیر دیگر این هوا و هوس‌ها با عقل آدمی دشمنی می‌ورزند. در حدیث است که امام صادق علیه‌السلام فرمود:

الهُوَى عَدُوُّ الْعَقْلِ ٢٩

هوا و هوس دشمن عقل است.

علی علیه‌السلام درباره عجب و خودپسندی فرمود:

عُجِبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ خُسَايِدِ عَقْلِهِ ٣٠

خودپسندی انسان یکی از اموری است که با عقل وی حسادت و دشمنی می‌ورزد.

درباره طمع فرمود:

أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ ٣١

بیشتر زمین خوردن‌های عقل آن‌جاست که برق طمع جستن می‌کند.

بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی به بند ٣٢

رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

اعْدَى عَدُوُّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ ٣٣

یعنی بالاترین دشمنان تو همان نفس اماره و احساسات سرکش توست که از همه به تو نزدیکتر است و در میان دو پهلویت قرار گرفته است.

علت این‌که این دشمن بالاترین دشمنان است واضح است، زیرا دشمن عقل است که بهترین دوست انسان است. هم رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

صَدِيقُ كُلِّ امْرِيٍّ عَقْلُهُ ٣٤

یعنی دوست واقعی هرکس عقل اوست.

از هر دشمنی با نیروی عقل می‌توان دفاع کرد. اگر دشمنی پیدا شود که بتواند عقل را بدزد پس او از همه خطرناک‌تر است. صائب تبریزی شعری دارد که مثل این است که ترجمه همان حدیث نبوی است، می‌گوید:

بستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش ما که چون دل دشمنی داریم در پهلوئی خویش

پس توجه به این مطلب لازم است که حالات و قوای معنوی انسان به حکم تضاد و تزامنی که میان بعضی با بعضی دیگر است در یکدیگر تأثیر مخالف می‌کنند و تقریباً اثر یکدیگر را خنثی می‌کنند، و به عبارت دیگر با یکدیگر دشمنی و حسادت

٢٩. مصباح الشریعة ص ١٠٣

٣٠. نهج البلاغة (للصباحی صالح) ص ٥٠٧ - حکمت ٢١٢

٣١. نهج البلاغة (للصباحی صالح) ص ٥٠٧ - حکمت ٢١٩

٣٢. گلستان سعدی، باب سوم در فضیلت قناعت

٣٣. عدة الداعی و نجاح الساعی ص ٣١٤

٣٤. المحاسن ج ١ ص ١٩٤؛ امام رضا علیه‌السلام از پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده است - الکافی (ط - الإسلامية) ج ١ ص ١١



می‌ورزند. از آن جمله است دشمنی هوا و هوس با عقل.

از همین جا معنای تأثیر تقوا در تقویت عقل و ازدیاد بصیرت و روشن بینی روشن می‌شود. تقوا نه سوهان است و نه سنباده و نه روغن چراغ. تقوا دشمن دشمن عقل است، از نوع سوم دوستانی است که علی علیه‌السلام فرمود: **وَ عَدُوٌّ عَدُوٌّكَ**. ملکه تقوا که آمد، دشمن عقل را که هوا و هوس است رام و مهار می‌کند، دیگر نمی‌گذارد اثر عقل را خنثی کند، گرد و غبار برایش به وجود آورد، پارازیت ایجاد کند. چه خوب می‌گوید مولوی:

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| حس‌ها و اندیشه بر آب صفا      | همچو خس بگرفته روی آب را    |
| خس بس انبه بود بر جو چون حباب | خس چو یک سو رفت پیدا گشت آب |
| چون که تقوا بست دو دست هوا    | حق گشاید هر دو دست عقل را   |

پس معلوم شد که تقوا واقعاً تأثیر دارد در طرز تفکر و طرز قضاوت انسان، ولی نوع تأثیرش این است که جلو تأثیر دشمن را می‌گیرد و از این راه دست عقل را باز می‌کند و به وی آزادی می‌دهد: **عَتَّقَ مِنْ كُلِّ مَلَكَةٍ ۳۵**

حکما این‌گونه عامل‌ها را که به‌طور غیر مستقیم تأثیر دارند فاعل بالعرض می‌نامند. می‌گویند فاعل یا بالذات است و یا بالعرض. فاعل بالذات آن است که اثر مستقیماً از خود او تولید شده، و فاعل بالعرض آن است که اثر مولود علت دیگری است و کار این علت کار دیگری است مثل این که مانع را برطرف کرده است، و همینکه مانع برطرف شد آن علت دیگر اثر خود را تولید می‌کند، ولی بشر همین را کافی می‌داند که آن اثر را به این علت زایل کننده مانع هم نسبت بدهد.

اگر انسان در هر چیزی شک کند در این مطلب نمی‌تواند شک کند که خشم و شهوت و طمع و حسد و لجاج و تعصب و خودپسندی و نظایر این امور آدمی را در زندگی کور و کر می‌کند. آدمی پیش هوس کور و کر است. آیا می‌توان در این مطلب شک کرد که یکی از حالات عادی و معمولی بشر این است که عیب را در خود نمی‌بیند و در دیگران می‌بیند و حال آن که خودش بیشتر به آن عیب مبتلاست؟ آیا علت این نابینایی نسبت به عیب خود جز عُجب و خودپسندی و مغروری چیز دیگری هست؟ آیا تردیدی هست که مردمان متقی که مجاهده اخلاقی دارند و بر عجب و طمع و سایر رذائل نفسانی فائق آمده‌اند بهتر و روشن‌تر عیب خود و درد خود را درک می‌کنند؟ و آیا برای انسان علم و حکمتی مفیدتر از این که خود را و عیب خود را و راه اصلاح خود را بشناسد وجود دارد؟

اگر توفیقی پیدا کنیم که با نیروی تقوا نفس اماره را رام و مطیع نماییم، آنوقت خواهیم دید چه خوب راه سعادت را درک می‌کنیم و چه خوب می‌فهمیم و چه روشن می‌بینیم و چه خوب عقل ما به ما الهام می‌کند. آنوقت می‌فهمیم که این مسائل چندان هم پیچیده و محتاج به استدلال نبوده، خیلی واضح و روشن بوده، فقط غوغاها و پارازیت‌ها نمی‌گذاشته‌اند که ما تعلیم عقل خود را بشنویم.

## آیا هوش غیر از عقل است؟

گاهی افرادی دیده می‌شوند که در مسائل علمی بسیار زیرک و باهوش‌اند و از دیگران خیلی جلوند، ولی همین اشخاص در مسئله زندگی و راهی که باید انتخاب کنند مثل آدمهای گیج و متحیرند؛ افرادی که هوششان در علمیات از این‌ها خیلی عقبتر است مصالح زندگی را بهتر و روشن‌تر می‌بینند. لهذا این فکر پیش آمده که در انسان دو چیز است: یکی هوش و یکی عقل، بعضی باهوش‌ترند و بعضی عاقل‌تر.

ولی حقیقت این است که ما دو قوه نداریم یکی به نام عقل و دیگری به نام هوش. افراد باهوشی که در مسائل عملی گیج و مبهوت و متحیرند، علتش همان است که عرض شد: در اثر طغیان دشمنان عقل، اثر عقلشان خنثی شده، پارازیت‌ها نمی‌گذارند که فرمان عقل خود را بشنوند. این‌گونه اشخاص پارازیت وجودشان زیاد است، نه این که در عقل خود کم و کسری داشته باشند. در اول سخن اشاره کردم که تقوا و مجاهده اخلاقی و طهارت روح، در آن‌چه مربوط به حوزه عقل نظری است هیچ‌گونه تأثیری ندارد. حتی فلسفه الهی نیز وابستگی به این معانی اخلاقی ندارد. و اشاره کردم که در عین حال به نحو دیگری تقوا و

مجاهده اخلاقی در تحصیل معارف الهی مؤثر است. این مطلب احتیاج به بحث مستقل دارد و چون آن چه فعلاً گفتیم خیلی مجمل بود یک اشاره مختصری می‌کنم.

از قدیم بسیاری از دانایان به این نکته رسیده‌اند که در انسان علاوه بر همه قوای عقلانی و ادراکی یک حس مرموز دیگر نیز وجود دارد که می‌توان نام آن را حس الهام‌گیری گذاشت. علم امروز هم تدریجاً این نظر را تأیید می‌کند، می‌گوید یک حس اصیلی در انسان وجود دارد که از هر قوه و حس دیگر مستقل است. این حس نیز به نوبه خود کم و بیش در همه افراد با اختلاف و شدت و ضعف موجود است و مانند سایر احساسهای آدمی قابل رشد و نمو و تربیت است. حالا باید دید چه چیز این حس را در انسان رشد و نمو و پرورش می‌دهد؟

چیزی که این حس را رشد می‌دهد تقوا و طهارت و مجاهدت اخلاقی و مبارزه با هواهای نفسانی است. از نظر منطقی دین، این خود امری است غیرقابل انکار. در این جا فقط چند جمله از نهج‌البلاغه در این زمینه نقل می‌کنم. می‌فرماید:

قَدْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّى دَقَّ جَلِيلُهُ وَ لَطَفَ عَلِيظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ كَثِيرُ الْبُرُقِ، فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلَكَ بِهِ السَّبِيلَ، فَتَدَا فَعْتَهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ<sup>۳۶</sup>

عقل خویش را زنده کرده و نفس اماره را میرانده است تا آن جا که اثر این مجاهدت در بدن وی ظاهر شده و استخوان وی را نازک و غلظت وجود وی را تبدیل به لطافت کرده. در این موقع برقی شدید برای وی می‌جهد و راه را به او نشان می‌دهد و او را در راه می‌اندازد و پیوسته از این در به آن در و از این مرحله به آن مرحله او را حرکت می‌دهد تا می‌رسد به آن جا که باب سلامت مطلق است.

« يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ — خداوند به برکت آن، کسانی را که از خشنودی او پیروی کنند، به راه‌های سلامت، هدایت می‌کند؛ و به فرمان خود، از تاریکی‌ها به سوی روشنایی می‌برد؛ و آن‌ها را به سوی راه راست، رهبری می‌نماید.» (مائده/۱۶)

### تقوا و تلطیف احساسات

تقوا و طهارت در یک ناحیه دیگر هم تأثیر دارد و آن ناحیه عواطف و احساسات است که احساسات را رقیق‌تر و لطیف‌تر می‌کند. این‌طور نیست که آدم با تقوا که خود را از پلیدی‌ها و کارهای زشت و کثیف، از ریا و تملق، از بندگی و کاسه لیبسی دور نگه داشته، ساحت ضمیر خود را پاک نگه داشته، عزت و مناعت و آزادمنشی خود را حفظ کرده، توجهش به معنا بوده نه به ماده، یک همچو شخصی نوع احساساتش با احساسات یک آدم غرق در فحشا و پلیدی و غرق در مادیات یکی باشد. مسلماً احساسات او عالی‌تر و رقیق‌تر و لطیف‌تر است، تأثرات او در مقابل زیبایی‌های معنوی بیشتر است، دنیا را طور دیگری و با زیبایی دیگری می‌بیند، آن جمال عقلی را که در عالم وجود است بهتر حس می‌کند.

گاهی این مسئله طرح می‌شود که چرا دیگر شعرایی مثل سابق پیدا نمی‌شود؟

چرا دیگر آن لطف و رقت که به‌عنوان مثال در گفته‌های سعدی و حافظ هست امروز پیدا نمی‌شود؟ و حال آن که همه چیز پیش رفته و ترقی کرده، علم جلو رفته و افکار ترقی نموده، دنیا از هر جهت پیش رفته است.

اگر به شعرای معاصر برنخورده، عقیده شخصی من این است که علت این امر یک چیز است و آن این که علاوه بر ذوق طبیعی و قدرت خلاقه فکری، یک رقت و لطافت و حساسیت دیگر در ضمیر لازم است. این رقت و لطافت وقتی پیدا می‌شود که شخص توجه بیشتری به تقوا و معنویت داشته باشد، اسیر دیو خشم و شهوت نباشد، آزادگی و وارستگی داشته باشد.

اگر عده‌ای اصرار دارند که شاعران روشن ضمیر گذشته را هم مثل خودشان آلوده و پلید معرفی کنند و این معما را حل نشدنی جلوه دهند مطلب دیگری است.

عقیده شخصی من این است که آدم پلید و آلوده هر اندازه قدرت هوش و ذکاوتش زیاد باشد، از درک لطف‌های معنوی و روحی عاجز است و نمی‌تواند آن‌طور معانی لطیف و رقیق که در سخنان بعضی دیده می‌شود ابداع کند.

## تقوا و نیروی پیروزی بر شداید

اما اثر دیگر تقوا، که قرآن کریم می‌فرماید:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً (طلاق/۲)

هرکس که تقوای خدا داشته باشد، خداوند برای او راه بیرون شدن از سختی‌ها و شداید را قرار می‌دهد.

ایضاً می‌فرماید:

وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يسيراً (طلاق/۴)

هرکس که تقوای الهی داشته باشد، خداوند یک نوع سهولت و آسانی در کار او قرار می‌دهد.

امیرالمؤمنین (سلام الله علیه) می‌فرماید:

فَمَنْ اخَذَ بِالتَّقْوَى عَزَبَتْ عَنْهُ الشَّدَائِدُ بَعْدَ دُنُوهَا وَ اَحْلَوْلَتْ لَهُ الْأُمُورُ بَعْدَ مَرَارَتِهَا وَ انْفَرَجَتْ عَنْهُ الْأُمُوجُ بَعْدَ تَرَاكُمِهَا وَ أَسْهَلَتْ لَهُ الصَّعَابُ بَعْدَ أَنْصَابِهَا<sup>۳۷</sup> «۱».

یعنی هرکس که چنگ به دامن تقوا بزند سختی‌ها و شداید بعد از آن که به او نزدیک شده‌اند از او دور می‌شوند و کارها که بر ذائقه او تلخ آمده‌اند برایش شیرین می‌شوند، موج‌ها که روی هم جمع شده‌اند و می‌خواهند او را به کام بکشند از او کنار می‌روند، امور پرمشقت بر او آسان می‌گردد.

در این جا نیز سؤالی طرح می‌شود که چه رابطه‌ای میان تقوا که یک خصیصه روحی و اخلاقی است، با پیروزی بر مشکلات و شداید وجود دارد؟

### دو نوع مضیقه و تنگنا

در این جا مقدمتاً باید عرض کنم که مضیقه‌ها و تنگنایی که برای انسان پیش می‌آید و سختی‌هایی که انسان در آن سختی‌ها واقع می‌شود دو نوع است:

یک نوع مضیقه‌هایی است که اختیار و اراده انسان هیچ گونه دخالتی در آن‌ها ندارد، مثل این‌که سوار هواپیما می‌شود و هواپیما خراب می‌گردد و یا آن‌که سوار کشتی است و دریا طوفانی می‌شود، خطر غرق شدن وجود دارد، و امثال این شدت‌ها و گرفتاری‌هایی که برای هرکسی ممکن است پیش بیاید بدون آن‌که قابل پیش بینی باشد و اراده و اختیار انسان در آن دخالت داشته باشد.

و نوع دیگر از ابتلاها و مضایق و گرفتاری‌ها آن‌هاست که اراده و اختیار انسان در این‌که وارد آن گرفتاری‌ها بشود و یا نشود و اگر وارد شد چگونه خارج شود دخالت دارد، و به تعبیر دیگر گرفتاری‌های اخلاقی و اجتماعی.

پس در این جا دو مسئله پیش می‌آید: یکی تأثیر تقوا در نجات انسان از گرفتاری‌های نوع اول و دیگر تأثیر تقوا در نجات از گرفتاری‌های نوع دوم.

اما در قسمت اول من الآن نمی‌توانم اظهار نظر کنم که بیان قرآن شامل نجات از این نوع گرفتاری‌ها هم هست یا نیست. البته هیچ مانعی نیست که یک همچو ناموسی در جهان باشد و یک نوع ضمانت الهی بوده باشد، نظیر استجاب دعا. ولی جمله‌ای هست در نهج البلاغه که می‌توان آن را به منزله تفسیر این مطلب تلقی کرد که منظور، نجات از گرفتاری‌های نوع دوم است. در خطبه ۱۸۱ می‌فرماید:

وَ اعْلَمُوا أَنَّهُ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً مِنَ الْفِتَنِ وَ نوراً مِنَ الظُّلُمِ<sup>۳۸</sup>

بدانید که هر که تقوای الهی داشته باشد، خداوند برای او راه بیرون شدن از فتنه‌ها و نوری به جای تاریکی قرار می‌دهد.

فتنه‌ها همان ابتلائات سوء و گرفتاری‌های اخلاقی و اجتماعی است.

گرفتاری‌های نوع اول نادرالوجود است. عمده گرفتاری‌ها و شداید و مضایقی که برای انسان پیش می‌آید و زندگی را تلخ و

۳۷. نهج البلاغه (للصبحی صالح) ص ۳۱۳ - الوصیة بالتقوی

۳۸. نهج البلاغه (للصبحی صالح) ص ۲۶۶

شقاوت آلود می‌کند و هرگونه سعادت دنیوی و اخروی را از انسان سلب می‌کند همین فتنه‌ها و ابتلائات سوء و گرفتاری‌های اخلاقی و اجتماعی است.

با توجه به این‌که منشأ بیشتر گرفتاری‌های هرکسی خود اوست و هرکسی خودش بالاترین دشمنان خودش است (اغدی *عَدُوُّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ*) هرکسی خودش سرنوشت خود را تعیین می‌کند. غالب رفتارهای هرکسی با خودش خصمانه است. دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد با نفس خود کند به مراد هوای خویش<sup>۳۹</sup>

اغلب گرفتاری‌هایی که برای ما پیش می‌آید از خارج نیامده، خودمان برای خودمان درست کرده‌ایم. من در زندگی خودم و همچنین در زندگی اشخاصی که تحت مطالعه من بوده‌اند تجربه کرده‌ام، دیده‌ام همین‌طور است. با توجه به این‌ها خوب واضح می‌شود که سلاح تقوا چه اندازه مؤثر است در این‌که انسان را از فتنه‌ها

دور نگه می‌دارد و به فرض این‌که در فتنه واقع شد تقوا او را نجات می‌دهد. قرآن کریم در سوره اعراف، آیه ۲۰۱ می‌فرماید:

اِنَّ الَّذِيْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَاِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ

مردمان باتقوا اگر هم احیاناً خیالی از شیطان بر آن‌ها بگذرد و جان آن‌ها را لمس کند و روح آن‌ها را تاریک نماید تذکر پیدا کرده و به یاد خدا می‌افتند و بصیرت خود را باز می‌یابند.

به همین دلیل که تقوا اثر اول یعنی روشن بینی و ازدیاد بصیرت را به دنبال خود دارد، اثر دوم یعنی نجات از مهالک و مضایق را دارد. گرفتاری‌ها و شداید در تاریکی پیدا می‌شود، تاریکی غبار معاصی و گناهان و هواها و هوس‌ها. وقتی که نور تقوا پیدا شد، راه از چاه تمیز داده می‌شود و انسان کمتر گرفتار می‌شود و اگر گرفتار شد در روشنی تقوا بهتر روزنه بیرون رفتن را پیدا می‌کند. گذشته از همه این‌ها تقوا و خود نگهداری سبب می‌شود که انسان نیروهای ذخیره وجود خود را در راههای لغو و لهو و حرام هدر نهد، همیشه نیروی ذخیره داشته باشد. بدیهی است که آدم نیرومند و با اراده و با شخصیت، بهتر تصمیم می‌گیرد و بهتر می‌تواند خود را نجات بدهد. همان طوری که نور و روشنایی داشتن، راهی و وسیله‌ای است برای نجات و رهایی، قوت و نیرو داشتن نیز به نوبه خود راه و وسیله‌ای است که خداوند متعال قرار داده است.

در اواخر سوره مبارکه یوسف آیه‌ای است که به منزله نتیجه گیری از آن داستان عجیب و پرهیجان است. داستان حضرت یوسف را کم و بیش همه شنیده‌اید. آن‌جا که داستان نزدیک است به آخر برسد یعنی بعد از آن‌که یوسف، عزیز مصر می‌گردد و برادران یوسف در اثر قحطی برای تهیه غله از کنعان به مصر می‌آیند و آن‌ها یوسف را نمی‌شناسند ولی یوسف آن‌ها را می‌شناسد و یوسف به بهانه‌ای بنیامین را که از طرف مادر هم با یوسف برادر بود پیش خود نگه می‌دارد، در این وقت برای بار دوم برادران می‌آیند و با گردن کج و التماس از یوسف گندم می‌خواهند و حالت عجز و التماس خاصی به خود می‌گیرند، و چقدر خوب قرآن کریم منظره تذلل و زاری و کوچکی آن‌ها را در این آیه مجسم کرده است! گفتند: *يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسْنَا وَ أَهْلَنَا الصُّرُّ وَ جُنَّا بِيضَاعَةَ مُزْجَاةٍ فَاوْفٍ لَنَا الْكَيْلَ وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا اِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ* (یوسف/۷۸) ای عزیز و ای مهتر! ما و خانواده‌مان بدبخت شده‌ایم و وجه ناقابلی برای خرید گندم با خود آورده‌ایم. کیل تمام به ما بده و بر ما مسکینان تصدق کن. خداوند به تصدق کنندگان پاداش می‌دهد.

یوسف تا این وقت خودش را معرفی نکرده بود. در این وقت خواست خودش را به آن‌ها بشناساند: *قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ بِيُوسُفَ وَ أَخِيهِ اِذْ اَنْتُمْ جَاهِلُونَ* (یوسف/۸۹) گفت: یادتان هست که از روی جهالت و نادانی با یوسف و برادرش چه کردید؟ همین که این جمله را گفت که آیا یادتان هست با یوسف و برادرش چه کردید، آن‌ها یکه خوردند: *قَالُوا ءَا اِنَّكَ لَآنتَ يُوْسُفُ كَفْتُمْ اَيَا تُو يُوْسُفَ هَسْتِي؟ قَالَ اَنَا يُوْسُفُ وَ هَذَا اَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا* گفت: بلی من یوسفم و این هم برادر من است. خداوند عنایت و لطف خاص خود را شامل حال ما گردانید. *اِنَّهُ مَن يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَاِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيْعُ اَجْرَ الْمُحْسِنِيْنَ* (یوسف/۹۰)

هرکس که تقوا و صبر داشته باشد، خود نگهداری و مقاومت داشته باشد، خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌کند. این‌که می‌بینید، نتیجه تقواست، نتیجه پاکی و خود نگهداری است. غلام شدم و زیردست این و آن افتادم اما تقوا را حفظ کردم.

کارم به جایی رسید که متشخص‌ترین زنان مصر و یکی از زیباترین زنان مصر از من جوان بی‌اسم و رسم تقاضای کام گرفتن کرد ولی من خودم را در پناه تقوا نگه داشتم و گفتم: رَبِّ السَّخْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ. (یوسف/۳۳)

من زندان را بر این لذت‌های مقرون به آلودگی ترجیح می‌دهم. تقوای آن روز، مرا امروز عزیز مصر کرد. تقوا و صبر و پاکی و نزاهت در این جهان گم نمی‌شود، آدمی را از حضيض ذلت به اوج عزت می‌رساند. أَنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. مثل این است که قرآن کریم نتیجه داستان یوسف را در این یک جمله خلاصه کرده است که عاقبت از آن تقواست. تقوا آدمی را از مهالک و شداید بسیاری نجات می‌دهد و به اوج عزت می‌رساند. وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا (طلاق/۲) برای مردمان متقی که در همه حال خود را حفظ می‌کنند بن بست و شکست وجود ندارد.

وقتی که انسان کلمات و خطابات اباعبدالله علیه‌السلام را به خاندان محترمش می‌بیند که با چه ایمان و اطمینانی به آن‌ها اطمینان می‌دهد، غرق در حیرت می‌شود: یا رب! این چه روحیه و چه ایمان و چه اطمینانی است و این تضمین را از کجا گرفته بود؟! در کتب نوشته‌اند: «تُمْ وَدَعَّ ثَانِيًا أَهْلَ بَيْتِهِ» برای بار دوم با اهل بیت خود وداع کرد، به آن‌ها گفت: اسْتَعِدُّوا لِلْبَلَاءِ وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَافِظُكُمْ وَ حَامِيكُمْ مهیا و آماده تحمل سختی‌ها باشید و بدانید خداوند شما را حفظ و حمایت می‌کند وَ سَيَنْجِيكُمْ مِنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ وَ يَجْعَلُ عَاقِبَةَ أَمْرِكُمْ إِلَى خَيْرٍ شما را نجات خواهد داد و سرآن جامِ کارِ شما را نیک خواهد کرد وَ يَعَذِّبُ أَعَادِيكُمْ بِأَنْوَاعِ الْبَلَاءِ وَ يَعْوِضُكُمْ اللَّهُ عَنْ هَذِهِ الْبَلِيَّةِ بِأَنْوَاعِ النَّعْمِ وَ الْكِرَامَةِ دشمنان شما را به اقسام عذاب‌ها گرفتار خواهد کرد و به شما به عوض این شداید و بلایا انواعی از نعمت‌ها و کرامت‌ها خواهد داد فَلَا تَشْكُوا وَ لَا تَقُولُوا بِالْأَسْتِثْنَاءِ مَا يَنْقُصُ مِنْ قَدْرِكُمْ ۴۰

مبادا شکایت کنید و مبادا جمله‌ای بر زبان بیاورید که از قدر و قیمت شما بکاهد.

اطمینانی که حسین علیه‌السلام به پیروزی نهایی داشت و به خاندانش تلقین می‌کرد، از همان آیه قرآن سرچشمه می‌گیرد که می‌فرماید: وَ مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا. این تضمین را از قرآن گرفته بود. از نوع اطمینان و ایمانی است که یوسف صدیق داشت که هنگامی که به نتیجه تقوای خود رسید، با خوشحالی و رضایت می‌گفت: أَنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. ولی امام حسین علیه‌السلام قبل از آن که داستان به آخر برسد و به نتیجه برسد نتیجه را می‌دید کلمات شمرده حسین مثل تیر بر قلب خاندانش نشست. سختی‌ها و اسارت‌ها را تحمل کردند ولی در پناه صبر و تقوا. عاقبت کارشان همان‌طور شد که حسین علیه‌السلام به آن‌ها وعده داده بود و خداوند در قرآن تضمین کرده بود. بعد از چندی می‌بینیم که زینب سلام‌الله‌علیها همان جمله‌های حسین را با الفاظ دیگر با یک دنیا اطمینان بازگو می‌کند. خطاب به یزید بن معاویه کرده، می‌گوید:

فَكَيْدٌ كَيْدِكَ وَ اسْعَ سَعْيِكَ وَ نَاصِبٌ جَهْدِكَ. فَوَ اللَّهُ لَا تَمُحُّوا دِكْرَنَا وَ لَا تُمِثُّ وَحِينًا وَ لَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا وَ لَا تُرْحَضُ عَنْكَ عَاظِمًا ۴۱

هر حيله‌ای که می‌خواهی به کار ببر و هرچه دلت می‌خواهد کوشش کن، اما به خدا قسم که نخواهی توانست نام ما و محبوبیت و احترام ما را از بین ببری، نمی‌توانی وحی زنده خدا را که در خاندان ما پیدا شده بمیرانی.

برای تو جز عار و ننگ و رسوایی در این جهان چیزی باقی نمی‌ماند.